



## The Scum Villain's Self-Saving System

سیستم نجات دهنده تبکار

نام‌های دیگر

人渣反派自救系统, Rén zhā fǎnpài zìjiù xìtǒng

نویسنده

墨香铜臭 Mòxiāng Tóngxiù

مترجم

دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس

ها اون رو دریافت کنید

سایت myanim.es.ir

myAnimes@



فصل چهل و هشتم

دیارار تصلا فی نادانسته!

شا هوالینگ نمیدانست چرا لو بینگه اینطور واکنش خشمگینانه ای نشان داد گرچه سعی داشت جلوی اشکهای خود را بگیرد اما نتوانست و اشکهایش روی صورتش ریختند و جلوی دیدش را گرفتند.

میخواست بفهمد چه کاری انجام داده که باید مجازات شود بعد کاملاً اتفاقی نگاهی به چهره شن چینگچو انداخت. ناگهان چنان رنگ از رخسارش پرید که شبیه ارواح شد. با ترس و وحشت جیغ کشید: «سرورم! منو ببخشید!! خدمتکارت متوجه اشتباهش شده ولی قسم میخورم که همه اینا تصادفیه ... سرورم منو ببخش!! باور کن من نبودم که این کارا رو کردم!»

قلب شا هوالینگ سیاه بود و او از قبل اعمال منفی زیادی انجام داده بود و سعی داشت از چیزهایی که میداند استفاده کند. در هر حال زمانی که اولین بار به خدمت لو بینگه درآمد بود دید که او چطور با بدن شن چینگچو رفتار میکند و احساس مبهمی درباره اینکه اینها به چه معناست داشت. بهمین دلیل خودش را باهوش می پنداشت و سعی داشت کسی را پیدا کند که لااقل 50 درصد به شن چینگچو شباهت داشته باشد... با استفاده از یکی از تکنیکهای نسل شیطان، یک مدل تقلبی که شباهت زیادی به نوع اصلیش داشت ساخت گرچه کپی او حقیقتاً شگفت انگیز بود و سرافرازانه آن کپی را برای لو بینگه برد ولی انتظارش را نداشت که او بجای خوشحال شدن اینقدر عصبانی بشود که تقریباً غار را نابود کند.

شا هوالینگ هرگز آن لحظه را از یاد نمیرد و هیچ وقت دلش نمیخواست دوباره لو بینگه را با آن حالت ببیند. از آن موقع به بعد همیشه حواسش را جمع میکرد و هرگز جرات نداشت از این امر تخلف کند یا دوباره ش چیزی بگوید ولی کسی چه میدانست آن

واسطه ای که او اینطور دنبالش بود تا حدی به شن چینگچو شباهت دارد؟ مطمئناً این موضوع خشم لو بینگه را شدیداً تحریک میکرد!

لو بینگه گفت: «مگر بهت هشدار ندادم که حق نداری هیچ جوری از این صورت استفاده کنی؟»

شاهوالینگ در هوا آویزان بود، صورتش سرخ شده و نمیتوانست نفس بکشد. تنها صدای خرخر ناشی از خفه شدن از گلویش خارج میشد. بعد با سختی زیادی تنها توانست که بگوید: «..... این بار .... واقعا نقشه خدمتکارتون .... نبود.....»

گرچه شن چینگچو از جزئیات اطلاع چندانی نداشت ولی حدس میزد موضوع به صورت او ربط دارد. پس دهانش را بسته بود و فکر میکرد: *اون پنج سال پیش مرده ولی لو بینگه هنوزم وقتی چشمش به کسی مثل انو میفته عصبی میشه انگاری بدجوری روح لو بینگه رو زخمی کردم!*

ناگهان شن چینگچو درد تیزی را در شکمش احساس کرد. انگار هزاران سوزن را در رگهای بدنش فرو میکردند. هرچند الان مقدار زیادی نیروی معنوی داشت ولی برایش کاملاً بی فایده بنظر میرسید چشمانش سیاهی میرفت و سرفه کنان مقداری خون بالا آورد.

فشار هوای اطراف بدن لو بینگه سنگین بود او جوری به شن چینگچو نگاه میکرد انگار یک حیوان مرده است.

شمشیر قلب شیطان روی کمرش بطرز مشمئزکننده ای از روی هیجان می لرزید و وز وز میکرد انگار که هر آن ممکن بود از غلافش بیرون بپرد. لو بینگه با یک دست قبضه شمشیر را فشار داد و خفه اش کرد رنگ سرخی در چشمانش پیچید.

شن چینگچو خون روی صورت خود را پاک کرد و با گیجی اوضاع را مینگریست.

در حوادث اصلی، لو بینگه پس از ورود به دنیای شیاطین می توانست تناسب ذهنی نسبی را ایجاد کند. هرماه قدرت تهذیبگری یک یا دو نفر را جذب میکرد و هر قدمی که برمیداشت برای قدرتمند تر کردن خودش بود. اما چرا شن چینگچو حس میکرد لو بینگه در موقعیت بسیار بدی قرار دارد؟ چنان که آخرین بار برای سرکوب قدرت شمشیر مجبور شده بود روح خود را متلاشی کند!!!

شا هوالینگ همچنان در هوا بالاتر میرفت. وقتی دید شن چینگچو خون بالا می آورد میدانست که لو بینگه قلبش را سفت و سخت کرده و حالا خون شیطان آسمانی را دستکاری میکند. او با تمام توانش فریاد کشید: «سرورم...نباید اونو بکشید ... امروز ماه کامل میشه ... اون خیلی بدرد میخوره ... هیچ کسی از اون مناسب تر نیست!»

البته که او نگران زنده ماندن یا مردن شن چینگچو نبود ولی اگر می گذاشت لو بینگه بخاطر خشم خودش را نابود کند و جان این انسان عجیب را هم بگیرد قطعاً شا هوالینگ در آینده دچار رنج میشد حتی اگر لو بینگه هنوز هم میتوانست روی قدرت شیطانی خود حساب کند. شا هوالینگ وقتی به این چیزها فکر میکرد بنظرش رسید زیر ستاره بدبختی بدنیا آمده!

او در نهایت صداقت با صدایی خشن و گرفته فریاد زد: «حتی اگه به من اهمیت نمیدین یا به این آدم...حداقل فکر کنین...فکر کنین به...» همه تلاشش را میکرد تا برای جمله آخر صدایش را کامل بالا ببرد: «به مقبره مقدس فکر کنین!»

با شنیدن آن چند کلمه حرکات لو بینگه کند تر شد.

مقبره مقدس آرامستان بزرگان نسل شیطان بود و جز حاکم حقیقی هیچ کسی اجازه

ورود به آنجا را نداشت. هر کسی بی اجازه قدم به آنجا می نهاد مجازاتش مرگ بود.

هر نسل که میگذشت، سلاح های جادویی و ابزار معنوی به عنوان لوازم ترحیم آنجا دفن میشدند. نه فقط تعدادشان زیاد بود اغلب شان کیفیتی داشتند که نمیشد جایی آن را یافت و وقتی کسی به آنجا فکر میکرد هم آب از لب و لوچه اش میریخت.

شایعه شده بود که درون مقبره وسیله ای هست که میتواند مرده را زنده کند. لو بینگه اصلی با کمک شا هوالینگ به مقام حاکم می رسید و قدم به مقبره مقدس می نهاد. کسی نمیدانست آنهمه وسیله نایاب چطور سر از آنجا درآورده اند. شا هوالینگ با یادآوری مقبره مقدس به لو بینگه آیا نمیخواست به او بفهماند که هنوز کارهایش را سر و سامان نداده؟ در هر صورت او موفق شد. با شنیدن آن حرفها چشمان لو بینگه درخشید. بدن شا هوالینگ با ضربه به سمت زمین می آمد تا جایی که تنها چند انگشت با زمین فاصله داشت.

«تو یه چیز جالبی رو یادم آوردی» لو بینگه آرام با انگشتانش شمشیر قلب شیطان را نوازش میکرد و تیغه بی قرار را آرام می نمود. بعد با صدای آرامی گفت: «درسته...هنوز مقبره مقدس رو هست!»

شا هوالینگ بالاخره می توانست نفس بکشد که صدای لو بینگه را شنید که می پرسید: «پس داری منو تهدید میکنی؟»

روح شا هوالینگ از ترس به پرواز درآمده بود: «خدمتکارتون هرگز چنین جرأتی نداره!»  
...واقعا غم انگیز بود. چطور میشد یکی از زنان سلطه جوی داستان راه شیطان ابدی متکبر، که در بین سه شخصیت برتر محبوب جای میگرفت اینقدر جایگاهش بی ارزش شده باشد؟؟

شن چینگچو هیچ فرصتی برای غصه خوردن نداشت چراکه احساس میکرد کسی به سینه اش چنگ میزند و او را به طرف جلو میکشد. چشمانش تار شده بود. احساس سرمای عجیبی بالاتنه اش را درنوردید. وقتی سرش را رو به پایین گرفت دید لو بینگه با یک دست سمت چپ سینه اش را فشار میدهد.

حس میکرد سینه اش با مهماتی که همان نیروی شرورانه و شیطانی بودند مورد اصابت قرار گرفته.... وقتی انرژی شیطانی به بدنش وارد شد همه رگهایش را درهم پیچید و انرژی وارد دست و پاهایش شد.

ناگهان صدای واضح سیستم حواسش را از درد منحرف کرد: [لمس تایید... موفقیت آمیز بود!]

[منبع قدرت مرتبط شد. ذخیره قدرت!]

[خود ارزیابی سیستم: تمام فعالیت های سیستم عادیست ... سپاسگزاریم که همچنان از سیستم استفاده میکنید!]

این سیستم همه چیز را زیادی دقیق بررسی نمیکرد؟

انرژی اصلی شن چینگچو شبیه یک برکه بود که الان بخش قابل توجهی از آن توسط لو بینگه جذب شد ولی این حس پوچی بعدش تنها چند دقیقه دوام آورد. این بدنی که با قارچ شبنم زده ماه و خورشید شکل گرفته بود خیلی زود شروع به جذب انرژی کرد و انرژی که توسط لو بینگه مکیده شده بود را سر جای خود برگرداند.

شن چینگچو حس میکرد بدنش شبیه پاوربانک شده... او در دل می غرید: شاید تو زندگی قبلیم توی انتقاد از رمانایی که خوندم زیاده روی کرده باشم ولی هدف نفرت



پراکنی های من مهارت نویسندگی اون شلیک هوایی رو به آسمون لعنتی بود ... به خدا/یان قسم با شخصیت اصلی هیچ کاری نداشتم .... نمیفهمم چرا لو بینگه در به در دنبال من بدبخت افتاده!

لو بینگه با شگفتی دستش را عقب کشید.

گوشت این واسطه شبیه هیچ کدام از آن واسطه های قبلی که استفاده می کرد نبود. هرچند که بخش زیادی از انرژی را جذب کرده بود و مقدار بسیار زیادی انرژی شیطانی را به او منتقل کرد بنظر میرسید این شخص بخوبی خودش را احیا میکند. انگار اصرار شا هوالینگ برای دستگیری این شخص ارزشش را داشت!!

شا هوالینگ بالاخره با صدای بنگ بلندی بر زمین افتاد. او میدانست که برای دستگیری این شخص تصمیم درستی گرفته است و احتمالاً توانسته از مرگ بگریزد و از آزمایشی سخت جان سالم بدر برده بود. با این حال هنوز می ترسید و نمیتوانست جلوی لرزش زانوهایش را بگیرد. همچنان که سعی میکرد درست روی یک زانو بماند لو بینگه به او گفت: «واسم مهم نیست این چیزیه که نو ساختی یا نه ولی یادت باشه نمیخوام ببینم که این قیافه رو داشته باشه!»

شا هوالینگ با عجله سرش را پایین گرفت و گفت: «هر چی شما بگین!»

لو بینگه دستش را بالا آورد و شکافی میان فضا ایجاد نمود و واردش شد. این شیوه گستاخانه اش در رها کردن آدمهای پشت سرش باعث خشم هر کسی میشد. آن دو نفر را مانند دو درخت خشکیده وسط برهوت رها کرد. انگار که فرار کردن شن چینگچو اصلاً برایش اهمیتی نداشت.

ناگهان فکری در سر شن چینگچو پیچید: پس ... او میتواند یکی از یاران این برادر

بزرگ حساب شود؟ البته که لو بینگه نتوانسته بود هویت او را بشناسد ولی اگر او نقشش را درست اجرا میکرد معنایش این بود که چشم انداز آینده اش بسیار روشن بود؟ همه اش یکبار در ماه بود درسته؟ میتوانست پس از مدتی به این وضع عادت کند!

درست در زمانی که افکارش به آشوب درآمده بودند شا هوالینگ محکم صورتش را گرفت. شن چینگچیو با دو انگشت جلوییش را گرفت: «سعی داری چیکار کنی؟»  
شا هوالینگ با دندان قروچه گفت: «مگه نشنیدی چی گفت؟ گفت نمیخواه صورتت رو ببینه!»

شن چینگچیو با چهره ای خالی نگاهش کرد بعد درست دراز کرده و یک تکه از پارچه ردای او را پاره کرد. شا هوالینگ جیغ کشید و گفت: «برای چی ردای منو پاره میکنی؟»  
شن چینگچیو دو سوراخ در آن پارچه درآورد و وقتی آن را روی صورتش گذاشت تنها چشمانش را میشد دید: «ردای خودم کلی سوراخ داره پس فقط ردای تو بدرد میخوره... تو غیر سوراخ سوراخ کردن مردم هیچی بارت نیست؟ یه تیکه پارچه هم بسه خاک تو سرت! لازم نکرده منو از ریخت بندازی!»

اگر بخاطر این نبود که لو بینگه یکبار در ماه این شخص را نیاز داشت و حتی یک تار مویش هم نباید از بین می رفت یا اصلا خراشی بر میداشت شا هوالینگ شخصا تکه تکه اش میکرد ولی با اینکه لو بینگه از دیدن این نسخه تقلبی خوشش نیامده بود دلیل نمیشد از چهره پاره پاره خونینش لذت ببرد. شاهوالینگ خشمش را فرو خورد و فریاد زد: «بریم!»

خب آنها دیگر باید رهسپار میشدند و مقصدشان اصلا مهم نبود. ارزش نداشت هر قدم

خودشان را دقیق بررسی کنند. شن چینگچو اینطور استنباط میکرد که لو بینگه وقتی موفق به سرکوب شمشیر قلب شیطان بشود دیگر نیازی به او نخواهد داشت و در آن زمان او نیز میتواند با دنیای تهذیبگران خداحافظی کند که بنظر میرسید این اتفاق چندان دور نبود. کافی بود دقت کند تا همه چیز خوب پیش برود تنها کافی بود که لو بینگه نفهمد روحش به آن بدن تقلبی که با گیاه قارچ شبنم زده ماه و خورشید پرورش یافته منتقل شده است.

شن چینگچو خیلی زود به نقش جدیدش خو گرفت. او وارد همان شکافی شد که لو بینگه از آن رفت شا هوالینگ هم پشت سرش می آمد و شکاف به آرامی ناپدید شد. سرعت سازگاری نژاد شیطان حقیقتا چیز برجسته ای بود شا هوالینگ بعد از چند نفس عمیق آرام گرفت و پرسید: «اسمت چیه؟»

در آن طرف شکاف راهرویی بلند و طولانی قرار داشت و هر دو طرفش دیوارهایی با نقوش پیچیده را میشد دید همه جور الگویی روی آن طراحی شده بود. تنها مشکل آنجا نور کمش بود. شن چینگچو به طرز عجیبی حس میکرد این مکان آشناست. با اینحال بدون فکر به شا هوالینگ جواب داد: «خیار بی همتا!»

شا هوالینگ با لکنت گفت: «خ-خیار بی همتا؟» بعد با خشم داد زد: «منو مسخره میکنی؟»

هر چه شن چینگچو بیشتر طراحی ها را نگاه میکرد بیشتر بنظرش میرسید هیچ جوری ممکن نبوده او قبلا اینها را دیده باشد شاید این مکان جایی که قبلا میشناخته را برایش تداعی میکرد؟!

در این اثنا کاملا به شا هوالینگ بی توجه بود. شا هوالینگ که جوابی از او نگرفت با

عصبانیت تهدیدش کرد: «اصلا مهم نیست کی هستی یا چی .... چون خون شیطان آسمانی را خوردی الان یکی از افراد اربابمون هستی... اگه بخوای جور دیگه ای بهش فکر کنی ...اینکه جوری بمیری که جسدم سالم نمونه کمترین مجازات میشه!»

وقتی در گوشه دیگری چرخید آنوقت چندین نفر را با لباس های زرد روشن دید و بالاخره فهمید که کجاست: او در کاخ هوانهوا بود...مرکز فرماندهی لو بینگه در قلمروی انسانها! اما اینجا با آن کاخی که او میشناخت بسیار فرق کرده بود. کاخ هوانهوا شکوه و عظمت خاصی داشت از شدت شکوه و درخشش چشمها به آن خیره میماند در ساخت هر تکه چوب و سنگش عالی ترین مواد بکار رفته بود. اما این ساختمانی که او در برابر دیدگان خود میدید را تنها میشد با یک کلمه تضعیف کرد:

بی جان!

حاکمان قبلی اینجا از اسراف و زیاده روی خوششان می آمد و لو بینگه هم استثنا نبود هرچند تجمل کنونی اینجا بیشتر تاریک و سرد بنظر می رسید. حتی نور فانوس هایی که به ردیف آنجا گذاشته بودند هم جوری بود که انگار هر آن خاموش خواهند شد.

در یک آن شا هوالینگ هم مانند دیگر افراد کاخ هوانهوا ردای زدی بر تن کرد. وقتی نمیتوانست انرژی شیطانش را استفاده کند واقعا شبیه یکی از دخترهای زیبای قلمروی انسان ها بنظر می آمد.

لو بینگه از ورودی تالاری گذشت و قدم به تالار بزرگ کاخ نهاد و آنجا نشست. شن چینگچو دلش میخواست برود و اطراف را بگردد ولی شا هوالینگ متوقفش کرد: «کجا داری میری؟ حق نداری ولگردی کنی! باید پیش من بمونی!»

شن چینگچو که نمیخواست با او مخالفت کرده باشد در نهایت بی میلی کنار او و دیگر افراد کاخ هوانهوا در یک خط ایستاد. خیلی زود کسی از افرادش برای اعلام گزارش جلو آمد.

همینطور افراد کارشان را انجام میدادند ابتدا احترام میگذاشتند و بعد گزارش حوادث را میخواندند. شن چینگچو با حواس پرتی به حرفهایشان گوش میداد تا اینکه نامی را شنید و مو به تنش سیخ شد.

یکی از افراد او گفت: «ارباب کاخ، وقتی شما اینجا نبودین لئو چینگه دوبار به اینجا اومد و متوجه شد حضور ندارین هر چی ستاره مرداب بود رو با یه ضربه نابود کرد!»

با شنیدن این حرفها قلب شن چینگچو چنان به درد آمد که حتی دندانهایش هم تیر کشید. لئو چینگه... او هنوز سعی داشت انتقام را بگیرد؟

قیافه لو بینگه پر از این حالت بود که انگار میگفت «به جهنم این پیرمرده کلی پول داره» بعد در نهایت آرامش گفت: «خب بزارین خرابشون کنه...دیگه چی؟»

شخص عرق سردی که روی چهره اش بود را پاک کرد و با احتیاط گفت: «و...بانوی کاخ ... میخوان شما رو ببینن!»

شن چینگچو تصور میکرد که لو بینگه چهره ای مهربان و خونگرم به خود بگیرد تا حسش را نسبت به معشوقه اش نشان دهد ولی در عوض او چهره ای سرد و بی میل به خود گرفت انگار حتی حس حرف زدن هم نداشت دستش را تکانی داد تا بی خیال این موضوع شوند.

شخص که در موقعیت بدی قرار گرفته بود گفت: «ولی....»

« ولی من دیگه رسیدم! »

شن چینگچیو با شنیدن صدا احساس میکرد پوستش سوزن سوزن میشود و درد گرفته سریعتر از آنچه که بشود توضیحش داد بانوی تند مزاج بد اخلاق کاخ آنجا ظاهر شده بود. در کنارش یه دختر زیبای ارشد ایستاده بود بنظر میرسید هر آن اشک چشمانش جاری خواهد شد. این شخص هیچ کسی نبود جز چین وانویوه!

شن چینگچیو به هر دوی آنان خیره شد و از اینکه می دید همه چیز اینقدر تغییر کرده شگفت زده بود.

این دو دختر هر دو در اوج جوانی بودند اما کاملاً رنگ پریده و نحیف بنظر میرسیدند مخصوصاً بانوی کاخ که گونه هایش را با دو لکه سرخ رنگ داده بود ولی حالت مصنوعی چهره اش از زیر آنهمه آرایش هم مشخص بود.

چرا او یه ذره هم شبیه بانوی لوس جوانی که مورد محبت معشوقه اش است بنظر نمی رسید؟

بانوی جوان سرش را بالا گرفت و رو به لو بینگه گفت: « تو برگشتی! »

لو بینگه در سکوت به او خیره شد. چین وانویوه با صدای آرامی گفت: « بانو بیا برگردیم! »  
بانوی جوان با لحن تندی به او گفت: « خیال کردی نمیدونم روز و شب داری به کی فکر میکنی؟ دلیل اینکه حاضر شدی کنار من بمونی.... و هر کاری میکنی بخاطر این نیست که میخوای یه نظر اونو ببینی؟ حالا که چشمت بهش افتاده چرا ادای دختری رقت انگیز رو درمباری؟ چرا وقتی خواستم پیام اینجا جلو مو نگرفتی؟ الان واسه چی حرف میزنی؟ »

چین وانویه سرش را پایین تر گرفته و جرات نداشت حرف دیگری بزند. حتی گوشه‌هایش هم از شرمندگی سرخ شده بودند.

بانوی کاخ دوباره رو به لو بینگه کرد و پرسید: «پدرم رو پیدا کردی؟»

لوبینگه جواب داد: «ارباب پیر کاخ آب شده رفته تو زمین ... هیچ اثری ازش نیست!»

جوابش پر از ریاکاری بود، از دید شن چینگچیو که عادت به دیدن سریالهای تلویزیونی و ناولهای اینترنتی داشت کسی که میگفت «اصلا نمیدونم اون ممکنه کجا باشه» نزدیک به 99 درصد مجرم اصلی بود و برای ناپدید کردن او شخصا دست به اقدام زده است.

بانوی کاخ به سردی پوزخند زد و گفت: «بازم این جمله تکراری... حتی به خودت زحمت نمیدی که یه دروغ دیگه بهم بگی؟ باشه منم دیگه درباره پدرم حرف نمیزنم... بیا درباره خودم ... حرف بزنیم!» او با صدای تیز و بلندی گفت: «اگه من نمیومدم سراغت تو حاضر بودی بیای سر وقت من؟»

آیا لو بینگه آنقدر بی شعورو بی شخصیت بود که فقط دنبال یک دختر بگردد؟ *لطفاً به شخصیت اصلی یک رمان حرمسرای توهین نکن!*

ولی واقعا دردناک بود که لو بینگه اصالت خود را رها کرده بود. چند نفر از اعضای کاخ هوانهوا با عجله قدم به درون گذاشتند و پیش بانویشان رفتند بنظر میرسید میخواهند دلداریش دهند ولی او را با زور بیرون بردند همانطور که او را کشان کشان می بردند جیغ میکشید و فریاد میزد. چین وانویه با حالتی ابلهانه کنارش راه میرفت و با چشمانی اشکبار لو بینگه را نگاه میکرد انگار انتظار چیزی را داشت.

شا هوالینگ که راست ایستاده و سراپا گوش بود حالا چینی به ابروهای خود داد و پشت سر آنان بیرون رفته و همراهیشان کرد. روی ایوان ایستاد و سرزنش کنان به آنها گفت: «دارین چیکار میکنین شماها؟ بهتون گفتم مراقبش باشن اینطوری کارتونو انجام میدین؟»

به کانال مترجم ناول بییونید

[https://t.me/lotus\\_sefid](https://t.me/lotus_sefid) و بقیه کارهایش رو دنبال کنید.